

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

مانتلی ریویو

نویسنده: جان بلامی فاستر

برگردان: جنوب جهانی

فرستنده: علی مشرف

۲۲ دسمبر ۲۰۲۴

## انکار جدید امپریالیسم توسط چپ قسمت چهارم



برخی از منتقدان چپ ضد امپریالیستی امروزه سمیر امین را هدف قرار داده و استدلال می کنند که قطع ارتباط با امپریالیسم اصلاً امکان پذیر نیست – حتی به معنای تئوری امین از ایجاد یک «جهان چند مرکزی» که دیگر تحت سلطه کلان شهرهای امپریالیستی اقتصاد جهانی نیست را زیر سؤال می برند. شکی نیست که امروزه جهانی چند قطبی در حال ظهور است. با این وجود، جری هریس، دبیر سازمانی GSA، در مصاحبه ای با بیل فلنشر، یک اتحادیه کارگری قدیمی و عضو هیأت اجرائی GSA، ادعا کرد که حرکت به سمت یک جهان چند قطبی در سرمایه داری جهانی یا فرا ملی امروز غیرممکن است، که توسط یک طبقه سرمایه دار فرا ملی اداره می شود.

در این دیدگاه، که با دیدگاه رابینسون نیز یکسان است، هیچ راهی برای خروج از نظم جهانی فعلی وجود ندارد زیرا دیگر هیچ تقسیم بندی امپریالیستی واقعی یا دولت-ملت خودمختاری وجود ندارد (به جز شاید چند دولت یاغی باقی مانده) و در نتیجه هیچ امکانی برای هر چیزی خارج از کل سرمایه داری جهانی وجود ندارد.

در اینجا، تحلیل نظریه پردازان سرمایه فرا ملی چپ درک نمی کند که سرمایه، هر چقدر هم که جهانی شود، قادر به تشکیل یک دولت جهانی نیست. از این رو، هیچ طبقه سرمایه دار جهانی یا دولت سرمایه دار فرا ملی واقعاً وجود ندارد.

همانطور که استفان مزاروش مشاهده کرد، نظام سرمایه داری ذاتاً گریز از مرکز و متخاصم در سطح جهانی است و به طور اجتناب ناپذیری به دولت-ملت های رقیب تقسیم می شود. ماهیت این تناقض امروزه با تلاش بیهوده ایالات متحده برای ایجاد یک سیستم تک قطبی در اطراف خود، حتی در حالی که هژمونی آن در حال محو شدن است، نشان داده می شود و به مرگبارترین مرحله امپریالیسم اشاره دارد.

یکی دیگر از تحولات نظری مشخصه چپ اروپامحور غربی، اتخاذ نظریه امپریالیسم لنین به شیوه ای ساده شده بوده است که به عنوان یک مدل صرفاً از مناقشه میان امپریالیستی افقی بین قدرت های بزرگ دیده می شود. در اینجا، چین و روسیه به عنوان یک بلوک واحد (اگرچه نماینده سیستم های سیاسی-اقتصادی بسیار متفاوت هستند) به تصویر کشیده شده اند که در رقابت امپریالیستی با سه گانه ایالات متحده، اروپا و جاپان درگیر هستند.

کشور های سطح متوسط یا نیمه پیرامونی در جنوب جهانی به عنوان قدرت های «زیر امپریالیستی» وارد تصویر می شوند - مفهومی که برای اولین بار توسط مارینی در زمینه نظریه وابستگی معرفی شد اما اکنون به روشی بسیار متفاوت استفاده می شود.

امپریالیسم در این دیدگاه جدید دیگر در درجه اول با نقش استعمارگر جهانی قدرت های بزرگ امپریالیستی مانند ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، فرانسه، ایتالیا و جاپان مرتبط نیست که به عنوان مرکز نظام جهانی سرمایه داری را تشکیل می دهند و بر تاریخ طولانی امپریالیسم تسلط داشته اند. بلکه توصیف دولت های امپریالیستی به اقتصادهای نیمه پیرامونی و نو ظهور گسترش می یابد که اکنون در راستای دیدن امپریالیسم در درجه اول از نظر افقی و نه عمودی، به عنوان امپریالیستی یا زیر امپریالیستی طبقه بندی می شوند.

به گفته اشلی اسمیت، سردبیر مجله اسپکتر، که برای تمپست می نویسد، ایالات متحده «درگیر رقابت است»، نه تنها با چین و روسیه و متحدان آنها، بلکه همچنین با «دولت های زیر امپریالیستی مانند اسرائیل، ایران، عربستان سعودی، هند و برزیل». (ایده ای که ایالات متحده با اسرائیل در رقابت است بدون شک برخی را متعجب خواهد کرد!) با این حال، همانطور که اقتصاددان مارکسیست مایکل رابرتز با قاطعیت اظهار کرده است:

«من شک دارم که زیر امپریالیسم به ما در درک سرمایه داری معاصر کمک کند. این امر ترسیم مرز بین بلوک امپریالیستی هسته و حاشیه کشورهای تحت سلطه را تضعیف می کند. اگر هر کشوری «کمی امپریالیستی» باشد... شروع به از دست دادن اعتبار خود به عنوان یک مفهوم مفید می کند. کشورهای به اصطلاح زیر امپریالیستی انتقالات پایدار و عظیم ارزش و منابع را از اقتصادهای ضعیف تر به خود ندارند.»

«در کار خود [رابرتز و گویلیمو کارچدی] در مورد امپریالیسم و در کار تجربی دیگران، این ساختار سلسله مراتبی انتقال ارزش آشکار نمی شود. هند، چین و روسیه در واقع مقادیر بسیار بیشتری از ارزش را به بلوک امپریالیستی منتقل می کنند تا امریکای جنوبی. بریکس را در نظر بگیرید، بهترین نامزدها برای «زیر امپریالیستی» بودن. هیچ مدرکی دال بر انتقالات بزرگ و طولانی مدت ارزش به آنها از اقتصادهای ضعیف تر/و یا همسایه وجود ندارد. «بحث درباره ماهیت امپریالیستی چین بسیار پیچیده است. برخی استدلال می کنند که چین نیز مانند ایالات متحده، یک قدرت امپریالیستی است. اما این دیدگاه، ویژگی های خاص نظام اقتصادی و سیاسی چین، مانند «سوسیالیسم با ویژگی های چینی»، و نقش آن در روابط بین المللی را نادیده می گیرد. همچنین، این دیدگاه، تعاملات نابرابر جهانی و همبستگی چین با کشورهای در حال توسعه را به اندازه کافی در نظر نمی گیرد. برخی منتقدان حتی چپ ها را به خاطر حمایت از چین مورد انتقاد قرار می دهند و این در حالی است که چین در بسیاری از موارد، منافع مشترکی با کشورهای در حال توسعه دارد.»

برخی از منتقدان چپ‌گرا در غرب، چین را به عنوان یک قدرت امپریالیستی معرفی می‌کنند. آن‌ها دلایل این ادعای خود را مواردی مانند رشد سریع اقتصادی چین، سرمایه‌گذاری‌های گسترده این کشور در خارج، تلاش برای تقویت امنیت منطقه‌ای در برابر نفوذ نظامی آمریکا، و تلاش برای تغییر نظم جهانی تحت سلطه آمریکا می‌دانند.

پیر روسه، تحلیلگر سیاسی، نیز معتقد است که همه قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری ماهیت امپریالیستی دارند و چین نیز از این قاعده مستثنی نیست. با این حال، مثال‌هایی که او برای اثبات این ادعا در مورد چین ارائه می‌دهد، در مقایسه با اقدامات امپریالیستی تاریخی قدرت‌های غربی، بسیار ناچیز به نظر می‌رسند.

برای مثال، منتقدان چین مدعی هستند که این کشور با اشغال بخش‌هایی از بحیره چین جنوبی، اداره هانگ کانگ، اجرای طرح ابتکار کمربند و جاده، و استفاده از وام‌ها به عنوان ابزاری برای نفوذ سیاسی، رفتار امپریالیستی از خود نشان می‌دهد.

کسانی که معتقدند چین یک کشور امپریالیستی به سبک سنتی است، با مشکل بزرگی روبه‌رو هستند. چرا که سیاست خارجی چین به جای تلاش برای تسلط بر کشورهای دیگر و ایجاد یک امپراتوری جدید، بر همکاری بین‌المللی و احترام به حاکمیت کشورها تأکید دارد.

چین با طرح‌هایی مانند ابتکار امنیت جهانی، ابتکار توسعه جهانی و ابتکار تمدن جهانی، چشم‌اندازی از یک جهان صلح‌آمیز و چندجانبه را ارائه می‌دهد. این طرح‌ها نشان می‌دهند که چین به دنبال ایجاد یک نظم جهانی جدید است که در آن همه کشورها بتوانند به طور مساوی مشارکت کنند.

خلاف بسیاری از قدرت‌های بزرگ تاریخی، چین پایگاه‌های نظامی کمی در خارج از کشور دارد و بندرت درگیر درگیری‌های نظامی می‌شود. چین بر این باور است که حل اختلافات بین‌المللی باید از طریق مذاکره و همکاری صورت گیرد، نه توسل به زور.

بنابراین، با توجه به سیاست‌های خارجی چین، دشوار است که این کشور را به عنوان یک قدرت امپریالیستی به معنای کلاسیک توصیف کرد.

خلاف پیشنهادات هاروی، چین مازاد اقتصادی تولید شده در ایالات متحده را تصاحب نکرده است. بلکه به عکس صادق است. هزینه‌های واحد نیروی کار پائین کالاهای تولید شده در جنوب جهانی منجر به افزایش حاشیه سود ناخالص برای شرکت‌های چند ملیتی از مرکز سیستم شده است که کالاهای آنها در چین و سایر کشورهای در حال توسعه تولید می‌شود و سپس برای مصرف در شمال جهانی صادر می‌شود، جایی که قیمت فروش نهایی کالاها چندین برابر قیمت صادراتی کالاها در کشورهای تولید کننده است. همانطور که مینقی لی نشان داده است، چین در سال ۲۰۱۷ با ضرر خالص نیروی کار در تجارت خارجی («محاسبه شده به عنوان کل نیروی کار تجسم یافته در کالاها و خدمات صادراتی [خود] منهای کل نیروی کار تجسم یافته در کالاهای وارداتی [خود]») مواجه شد، که برابر با چهل و هفت میلیون سال کار کارگر بود. در حالی که ایالات متحده در همان سال با سود خالص نیروی کار شصت و سه میلیون سال کارگر مواجه شد.

چین به دلیل گشایش خود به بازار جهانی، نفوذ بخش دولتی قدرتمند خود، رویکرد نسبتاً برنامه‌ریزی شده به توسعه و سایر عوامل کلیدی، در این شرایط استثمار فوق‌العاده بین‌المللی به سرعت توسعه یافته است. در عین حال، بخش قابل توجهی از مازاد تولید شده در بخش تولید صادراتی اقتصاد آن تخلیه شده و خزانه شرکت‌های چند ملیتی مستقر در مرکز اقتصاد جهانی را پر کرده است. در حال حاضر، درآمد سرانه در ایالات متحده ۶.۵ برابر چین است. از این نظر اساسی، چین هنوز هم تا حد زیادی یک کشور در حال توسعه است.

ظهور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی بزرگ، هژمونی جهانی آمریکا را زیر سؤال برده است، به‌ویژه در حوزه تولید. با این حال، آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ غربی همچنان برتری خود را در زمینه‌های تکنولوژی، مالی و نظامی حفظ کرده‌اند. این کشورها همچنان از طریق نظام اقتصادی جهانی، از کشورهای در حال توسعه سود می‌برند. به عبارت ساده‌تر، در حالی که چین در حال پیشرفت سریع اقتصادی است، آمریکا و کشورهای غربی همچنان قدرت اصلی در نظام جهانی هستند و از منابع و فناوری‌های خود برای حفظ این موقعیت استفاده می‌کنند.

در تضاد شدید با چین، ایالات متحده در طول تاریخ خود در ۱۰۱ کشور مداخله نظامی کرده است، برخی از آنها چندین بار. از زمان جنگ جهانی دوم، صدها جنگ/مداخله نظامی/کودتا را در پنج قاره انجام داده است. این مداخلات پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد تسریع شده است. امروزه، در چارچوب جنگ سرد جدید، واشنگتن در حال گسترش زنجیره ای از اتحادهای نظامی خود با هدف صریح تضمین برتری نظامی خود در هر منطقه از جهان است. ایالات متحده ۹۰۲ پایگاه نظامی در خارج از کشور دارد (با حدود چهارصد مورد از این پایگاه‌ها در اطراف خود چین). بریتانیا، به عنوان شریک کوچکتر، در همین حال، ۱۴۵ پایگاه نظامی خارجی دارد.

در جولای ۲۰۲۴، مقاله‌ای در مجله سوسیال دموکرات «The Call» منتشر شد که چپ‌های ضد امپریالیستی را به دلیل حمایت از چین و کشورهای جنوب جهانی مورد انتقاد قرار داد. نویسندگان این مقاله، از جمله فردریک تون آنجلس، مدعی شدند که این رویکرد، تکرار اشتباهات تاریخی انترناسیونال دوم است. آن‌ها استدلال می‌کنند که صحبت از «جهان چندقطبی» در واقع پوششی است برای حمایت از ظهور امپراتوری‌های جدید.

تغییرات ایجاد شده: «چپی که از این «جهان چند قطبی» جدید حمایت می‌کند و حتی با قدرت‌های امپریالیستی جدید (چین، روسیه) یا متحدان آنها (مانند کوبا و ونزوئلا) ابراز همدردی می‌کند، کاری بیش از تکرار اشتباهات راست انجام نمی‌دهد. از سوسیال دموکراسی در عصر جنگ‌های جهانی و امپریالیسم نیمه اول قرن بیستم.» کسانی که از یک جهان چند مرکزی یا چند قطبی حمایت می‌کنند «اصول انقلابی مارکسیسم را به گونه ای تحریف می‌کنند که آنها [چپ ضد امپریالیستی] را از مبارزه برای سوسیالیسم دور می‌کند و راه را برای جنگ و ویرانی باز می‌کند.»

در اینجا تاریخ کاملاً وارونه شده است. هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم که به همراه دولت‌های خود در جنگی بر سر تقسیم جهان، به ویژه بر سر استثمار مستعمرات، شرکت کردند، با «بدبختان زمین» ابراز همدردی نکردند. تنها بلشویک‌ها در روسیه، و همچنین لیگ اسپار تاکوس کوچک تشکیل شده توسط لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در آلمان، با جنگ جهانی اول مخالفت کردند و خود را با جهان کمتر توسعه یافته همسو کردند.

پیروی از لنین و لوکزامبورگ تکرار اشتباه سوسیال دموکرات‌های انترناسیونال دوم نیست. بلکه پا در کفش دیگری است: حمایت از کشورهای امپریالیستی علیه کشورهای در حال توسعه، به معنای نادیده گرفتن درس‌های تاریخ است. انقلاب‌های بزرگ همیشه از دل مبارزات ملت‌های تحت ستم برخاسته‌اند. مارکسیسم نیز همواره بر اهمیت مبارزه طبقاتی و حمایت از مظلومان تأکید کرده است. ایستادگی در کنار جنوب جهانی، یعنی پایبندی به اصول بنیادین مارکسیسم.

اتخاذ موضع ضد امپریالیستی به طور طبیعی به معنای کنار گذاشتن مبارزه طبقاتی در خود کشورهای سرمایه داری هسته ای نیست – بلکه کاملاً به عکس است. همانطور که لنین استدلال کرد، با توجه به واقعیت اجتناب ناپذیر یک اشرافیت کارگری که طبقه بالائی جنبش کارگری را در کشورهای امپریالیستی تشکیل می‌دهد، لازم است عمیق‌تر برویم، مبارزه را دقیقاً از نظر کسانی که بیشترین ستم را از سرمایه داری متحمل می‌شوند ببینیم. استعمارگری. تصادفی نیست که جنبش ضد امپریالیستی در ایالات متحده همیشه ریشه‌های عمیق خود را در سنت رادیکال سیاه داشته

است، که در اوایل قرن بیستم توسط دبلیو. ای. بی. دوبویز تجسم یافته است و امروزه توسط اتحاد سیاهان برای صلح نشان داده شده است. نژادپرستی و امپریالیسم همیشه ذاتاً به هم گره خورده اند، به طوری که هر جنبش ضد امپریالیستی واقعی جنبشی علیه سرمایه داری نژادی است.

در بزرگداشت صدمین سالگرد درگذشت لنین، روث ویلسون گیلور خاطرنشان کرد که انتقاد لنین از امپریالیسم از نظر تاریخی برای مبارزه رادیکال سیاهان در ایالات متحده چقدر حیاتی بوده است.

«با جاه طلبی جهانی و بین المللی، این جنبش [رادیکال سیاه] با جنبش های آزادیبخش ضد امپریالیستی جهانی ارتباط برقرار کرد و الهام و تحلیل را به اشتراک گذاشت... خشونت سازمان یافته امپریالیسم همچنان به شکل بقایای گوشتی و ارواح آن – توسعه نیافتگی انباشته شده – بر روی زمین پرسه می زند. و به طور احشائی در روابط قدرت نابرابر معاصر که ارزش را به سمت بالا، از طریق نخبگان، به سمت «شمال اقتصادی»، هر جا که صاحبان ممکن است اقامت داشته باشند، هجوم می برد.» جمعیت های بومی در همه جا به طور اجتناب ناپذیری در خط مقدم مخالفت با استعمار/امپریالیسم بوده اند. همانطور که روکسان دانبار-اورتیز در تاریخ مردم بومی ایالات متحده توضیح داد، جنگ های استعماری نسل کشی علیه مردم بومی ایالات متحده بسادگی با امپریالیسم خارجی ایالات متحده ادغام شدند. امروزه، نظام جهانی امپریالیستی هم بهره‌کشی جهانی را تشدید می‌کند و هم ما را به لبه نابودی جهانی از طریق یک وضعیت اضطراری زیست‌محیطی سیارهنی و احتمال روزافزون یک جنگ هسته‌ای بی‌حد و حصر سوق می‌دهد. برای متفکران چپ در این شرایط، استدلال بر این که ضد امپریالیسم دشمن است، به معنای رای دادن به امپریالیسم، بربریت و نابودی است. همانطور که ماریاته گی گفت:

**«ما ضد امپریالیست هستیم زیرا مارکسیست هستیم، زیرا انقلابی هستیم، زیرا [یکجا] با سوسیالیسم با سرمایه داری مخالفیم»** – و زیرا ما برای بشریت جهان به عنوان یک کل ایستاده ایم.

پایان